

زمان گذشت...

زمان گذشت و قلبم گواهی می دهد که به یقین تو می آیی.
تو می آیی و آینه های زنگار گرفته قرن ها جهالت و سکوت و روزمرگی را دوباره جلا خواهی داد.

تو می آیی و قلب های سیاه شده از تنهایی را دوباره با حضور روشنی بخش خود نورانی خواهی کرد.

تو می آیی و دلم را خویشاوند تمام پنجره های جهان می کنی.

تو می آیی و چشمان جهان را به آشاران زلال معنویت پیوند می زنی.

تو می آیی و فریادهای فرو خفته ستمدیدگان جهان را معنای بخشی.

تو می آیی و گوش جهان را که از فریادهای گوشخراش شیاطین کفر و الحاد کر شده است، با زمزمه روح بخش محبت نوازش می کنی.

تو می آیی و من خوب می دانم که روزی از همین دریچه که سال ها هست بسته مانده است،
جوانه ای خواهد رویید؛ جوانه ای سبز که از خیال همیشه منتظر من به سمت آسمان های آبی
حضور تو سر بر خواهد آورد.

تو می آیی و زمین در زیر پای تو از شادی می شکفت.

تو می آیی و رودهای احساس، از دستان پر مهر نسیم، بر منتظران واقعی ات جاری می شوند.

ای تجلی مهر خداوند در زمین! شوره زار خشک دل های خسته مان در انتظار نوازش نرم نگاه
پر مهر توست!

سوار سبز پوش آرزوهای ما! روایت گریخت و پیروزی مسلمانان! وارث بدر و حنین! ذوالفقار حیدر
در دستان توست و نرمی کلام مصطفی از زبان تو جاری می شود.

یا حُجَّةَ اللَّهِ عَلٰی خَلْقِهِ!

هلا نگاه تو باران ترین باران ها

ببار بر در دل تبار این بیابان ها

بگو که پنجره بر دوش، تا کجا آخر

سکوت و صبر تو و پرسش خیابان ها

چه قدر این دل بر باد رفته ام خوانده است

تو را ز حنجره زخمی نیستان ها